

مسجد در آیینۀ مثنوی

دکتر علی محمدی¹

دانشیار دانشگاه بوعلی سینا همدان

علی‌رضا روزبهانی²

مربی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ملایر

چکیده

زیباترین نمود بندگی در درگاه الهی، نماز است و مسجد جلوه‌گاه این رابطه عاشقانه و عارفانه است. مساجد، برخلاف بعضی از پرستش‌گاه‌ها در ادیان مختلف، نه تنها دور از دسترس نیستند که عموماً در دل بازارها و مجموعه‌های پر رفت‌وآمد بنا می‌شوند و با درهای باز و گشاده و بهره‌مندی از زیباترین نمودهای معماری و هنری هر دوره، پذیرای نمازگزاران هستند.

مولانا اگرچه به مجموعه عرفان وابسته است و به نظر می‌رسد باید دلبستگی بیشتری به خانقاه، این مکان غیررسمی در برابر مسجد، نشان دهد؛ اما در سراسر مثنوی خویش به اهمیت جایگاه مسجد اشاره می‌نماید و در سطح تمثیلی، مسجد را دل پاک عارف و حتی همه عالم قلمداد می‌کند که هر پدیده‌ای در آن به پرستش خداوند متعال مشغول است. تأکید بر نماز جماعت و فضیلت آن، پیراستگی مسجد از آلودگی‌های صوری و معنوی نیز از نکات دیگری است که در داستان‌های مثنوی بدان پرداخته شده است.

نگارندگان می‌کوشند تا با بررسی داستان‌هایی از مثنوی مولوی که در آن‌ها مسجد نقش مهمی دارد، دیدگاه و تصوّر مولانا را از این جایگاه معنوی و ارزشمند، روشن سازند.

واژه‌های کلیدی: مسجد، مثنوی مولوی، نماز جماعت، تمثیل.

1 - mohammadi2@yahoo.com

2 - rozbahani_ali@iau-malayer.ac.ir

تاریخ پذیرش

91/9/28

تاریخ دریافت

91/7/4

مقدمه

نماز عالی‌ترین نمود بندگی در پیش‌گاه خداوند متعال است و مسجد، مکانی است که این جلوهٔ عبودیت را جلایی دو چندان می‌بخشد. بر خلاف برخی نیایش‌گاه‌ها در مذاهب دیگر که در دل کوه‌ها و مکان‌های دور از دسترس بنا می‌شوند، مساجد بیشتر در شلوغ‌ترین و پر رفت و آمدترین محل‌های جوامع اسلامی ساخته می‌شوند و با درهای گشاده و معماری چشم‌نواز، پذیرای نمازگزاران هستند. «واژهٔ مسجد در قرآن به معنای پرستش‌گاه، مقام، معبد اسلامی، پرستش‌خاص، مسجدالحرام و مسجدالاقصی به کار رفته است. در قاموس‌های عربی نیز به معنای مکان سجده، مواضع سجده و هر مکانی که در آن عمل پرستش انجام شود، مورد استفاده بوده است. معانی ضریح، کلیسا، نیایش‌گاه و معبد، معادل مسجد در زبان‌های سامی است و ریشهٔ معنای عربی مسجد را که همان مزگت در فارسی است، از زبان آرامی دانسته‌اند. در نتیجه این واژه هرچه از سال‌های صدر اسلام فاصله می‌گیرد، به صورت پررنگ‌تری تنها یک پرستش‌گاه اسلامی را به ذهن متبادر می‌کند» (آذرنوش و مکوندی، 1389: 5).

با رونق گرفتن عرفان و تصوف، مسجد نیز همچون دیگر عناصر دینی، معنایی متفاوت یافته است و «در اصطلاح صوفیان، مظهر تجلّی جمال حق و آستانهٔ پیر و مرشد و دل مؤمن و عارف کامل» (سجادی، 1370: 723) شده است.

این تلقی و تصوّر خاص عرفا و متصوّفه از عناصر دینی، کم‌کم کار را به برپایی مکان‌هایی غیررسمی در برابر مسجد کشانده است که «خانقاه» و بعدها در گونه‌های افراطی‌ترش «میخانه» و «میکده» از نمونه‌های آن است.

اگر قولی که جملگی برآند را بپذیریم و مولانا را قلّهٔ شعر عرفانی فارسی بدانیم، به نظر می‌رسد کاربرد واژهٔ خانقاه در مثنوی معنوی باید بسیار بیشتر و پررنگ‌تر از واژهٔ مسجد باشد. اما این گونه نیست و مولانا دست کم پنج برابر بیشتر از خانقاه، از مسجد استفاده کرده و در حکایات و داستان‌های تمثیلی خویش از آن بهره گرفته است. این حکایات و داستان‌ها که در ادامه به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت، تصوّر و تلقی مولانا را از مسجد برای ما واضح‌تر خواهد ساخت و ما را بیش از پیش از دریای مثنوی سیراب خواهد کرد.

2. تعریف مسجد

مولانا در دفتر دوم مثنوی، به «قصۀ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان» می‌پردازد. داستان این مسجد که در آیه شریفه «والذین آتخذوا مسجداً ضراراً» (برائت/107) بدان اشاره شده، از این قرار است که «رسول خدا(ص) به قصد تبوک عزیمت کرد. ساعتی از روز را در ذی‌اوان، محلی بین تبوک و مدینه، گذراند. هنگامی که آن حضرت آماده رفتن شد، عده‌ای که بانی مسجد ضرار بودند سر رسیدند و به پیامبر گفتند ما برای این که بیماران و حاجت‌مندان راه دوری در پیش نداشته باشند و برای شب‌های بارانی و زمستان، نمازگزاران با مشکلی روبه‌رو نشوند در این نزدیکی مسجدی ساخته‌ایم و آمده‌ایم از شما دعوت کنیم تا در آنجا نماز بگزاریم. پیامبر(ص) فرمود من اکنون عازم سفرم. هنگام بازگشت ان شاءالله نزد شما می‌آیم. ولی در بازگشت آیه مربوط به اصحاب مسجد ضرار نازل شد و پیامبر پرده از توطئه آنان برداشت» (فروزانفر، 1376: 228)

قصد ایشان جز سیه رویی نبود	خیر دین کی جُست ترسا و جهود؟
مسجدی بر جسر دوزخ ساختند	با خدا نرد دغاها باختند
قصدشان تفریق اصحاب رسول	فضل حق را کی شناسد هر فضول؟

(مثنوی، 2/ 2859)

چون پدید آمد که آن مسجد نبود	خانه حیلت بد و دام جهود،
پس نبی فرمود کآن را برکنید	مطرحة خاشاک و خاکستر کنید

(همان، 2/ 3016)

بدین ترتیب به دستور پیامبر گرامی اسلام چنین مسجدی که پایه‌اش بر دروغ و نفاق بود، ویران گردید تا یاران بدانند که هر بنایی ولو واجد ویژگی‌های ظاهری مسجد باشد، شایسته نام مسجد نیست و «این مسجد که منافقان آن را به قصد ضرار و تفرقه ساخته‌اند، همان مجرد ساختنش نشان می‌دهد که ابلیس‌رویان، همواره ممکن است انسان را در ظاهر به خیر و منفعت دعوت نمایند اما در باطن جز شر و ضرر برای وی نمی‌خواهند» (زرین‌کوب، 1386: 139). مولانا سپس برداشت خویش را از این واقعه تاریخی بیان می‌کند و مسجد را تمثیلی از وجود هر انسانی می‌گیرد که شایستگی نام خانه خدا و تجلی زیبایی‌های الهی را دارد به شرط آن که وجود خویش را از هرگونه دروغ و دغل پاک سازد و نشان می‌دهد «که در هر

نفسی البته فتنه ضرار هست و آن‌ها که در این باره بر دیگران طعنه می‌زنند، از فتنه‌ای که خود بدان دچارند، خیر ندارند» (زرین کوب، 1376: 97)

بر محک زن کار خود ای مرد کار
تا نسازی مسجد اهل ضرار
(مثنوی، 2 / 3025)

و در ادامه مسجد را با دل عارفان و اولیای الهی برابر می‌نهد:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند
در خرابی اهل دل جد می‌کنند
آن مجازست این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است آنجا خداست

(همان، 2 / 3109)

همچنان که از دل عارفان بوی خوش عشق و انس به مشام می‌رسد و روح‌های جستجوگر را به خود می‌خواند؛ شایسته است که از مسجد نیز بانگ اذان از گلوئی مؤذنی خوش‌آواز برآید تا اعلام هنگام نماز، با اشتیاق نمازگزاران زیبایی دو چندان یابد. اگر این گونه نباشد، چه بسا آوای زشت مؤذن، مانع از کشش و اشتیاق نمازگزاران و مشتاقان حقیقت شود. این نکته را مولانا در داستان «مؤذن زشت‌آواز» این گونه بیان می‌کند:

یک مؤذن داشت بس آواز بد
چند گفتندش مگو بانگ نماز
او ستیزه کرد و پس بی‌احتراز
خلق خایف شد ز فتنه عامه‌ای
شمع و حلوا با چنان جامه لطیف
پرس پرسان کین مؤذن، گو کجاست
دختری دارم لطیف و بس سنی
هیچ چاره می‌ندانستم در آن
گفت دختر چیست این مکروه بانگ
خواهرش گفتش که این بانگ اذان
چون یقین گشتش رخ او زرد شد
راحتم این بسود از آواز او

در میان کافرستان بانگ زد
که شود جنگ و عداوت‌ها دراز
گفت در کافرستان بانگ نماز
خود پیامد کافری با جامه‌ای
هدیه آورد و پیامد چون الیف
که صلا و بانگ او راحت فزاست...
آرزویی بود او را مؤمنی...
تا فرو خواند این مؤذن آن اذان
که به گوشم آمد این دو چار دانگ...
هست اعلام و شعار مؤمنان...
از مسلمانی دل او سرد شد...
هدیه آوردم به شکر، آن مرد کو؟

(همان، 5 / 3367)

این تمثیل به خوبی « نشان می‌دهد که سلوک اهل حق تا مقبول نباشد مایهٔ هدایت خلق نخواهد شد و اندیشهٔ نیکی همه جا به نتیجهٔ مطلوب نمی‌رسد» (زرین‌کوب، 1376: 339). به نظر می‌رسد این مقبولیت نیز تنها در سایهٔ پرورش دل و جان در باغ عرفان میسر است نه در عرصه و چارچوب خشک مذهب، مذهبی که گاهی فقط به اجرای ظاهری و صوری آیین و مناسک دینی می‌اندیشد و از روح آن غفلت می‌ورزد. در این تمثیل « مولانا کنایتاً عرصهٔ عرفان و صوفیسم را بر عرصهٔ ایمان‌های مذهبی و دینی که خالی از حرکت و روح مستی باشد، ترجیح می‌نهد» (محمدی، 1387: 413)

3. مسجد، بهترین مکان برای برآورده شدن حاجات

اولین داستان مثنوی، «حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک» است. «شاهی با داشتن دو قدرت دین و حکومت، از سر اتفاق بر سر گذر، کنیزی زیبا می‌بیند و به او دل می‌بندد. او را می‌خرد و به قصر می‌برد. پس از برخورداری از میوهٔ وجود او، از قضا کنیزک بیمار می‌شود. شاه که عاشق کنیزک شده، حاذق‌ترین پزشکان را برای درمان او فرا می‌خواند. اما قضا چیز دیگر می‌خواهد» (همان: 58). تمام تلاش‌های پزشکان بی‌ثمر می‌ماند و:

شه چو عجز آن حکیمان را بدید پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد

(مثنوی، 1/ 55)

شاهی با چنان قدرت، وقتی از تلاش‌های دیگران برای بهبود کنیزک ناامید می‌شود به خدا رو می‌آورد و نیاز خویش را با گریه و زاری از درگاه الهی طلب می‌کند. خداوند نیز در حالت خواب و بیداری وعدهٔ برآورده شدن حاجتش را به او الهام می‌کند و این مژده، نتیجهٔ تضرع و خاکساری در محراب مسجدی است که برای مولانا همان دل پاک عارف است. عارفی که فردا همچون «آفتابی در میان سایه‌ای» سر برمی‌آورد و شاه را از این نگرانی می‌رهاند و کنیزک را و زرگر سمرقندی را نیز به گونه‌ای دیگر. مولانا مخاطب را نیز دعوت می‌کند تا برای رفع نیازهایش بر هر در گاهی سر خم نکند.

سجده‌گه را تر کن از اشک روان کای خدا تو وارهانم زین گمان

(همان، 4/ 386)

البته گاهی از رونق چنین مساجدی کاسته می‌شود و دیگر نه طنین‌های وهوی عارفان گنبدش را به لرزه درمی‌آورد و نه اشک و آه مؤمنان محرابش را معطر می‌سازد. مولانا این بی‌رونقی و ویرانی مسجد را نشانه غلبه ظالمان می‌داند و در داستان «پرسیدن موسی (ع) از حق تعالی سرّ غلبه ظالمان»، بدان می‌پردازد. موسی (ع) از حق تعالی می‌پرسد که چرا گاهی ظالمان بر جامعه خداپرستان غلبه می‌کنند. سوی این پرسش و پاسخ، موسی یکی از نشانه‌های غلبه آن‌ها را ویرانی و تباهی مساجد قلمداد می‌کند:

که چه مقصودست نقشی ساختن و اندرو تخم فساد انداختن
آتش ظلم و فساد افروختن مسجد و سجده کنان را سوختن

(همان، 2/ 1818)

آیا انزوای عارفان و مردان حق را نیز که در اثر غلبه فریب‌کاران و دغل‌بازان رخ می‌دهد، می‌توان از این دست دانست؟ اصولاً مولانا در پس هر حکایت و داستانی، هرچند واقعی و تاریخی، در کمین فرصتی است تا اندیشه‌های خود را بازگو کند. او خود بارها اشاره کرده که داستان، بهانه‌ای است برای بیان نکاتی که همچون وحی از غیب می‌رسد و او رسالت آشکار کردنش را به عهده گرفته است. البته شاید «مولوی در میان شاعران عارف تنها کسی باشد که داستان را نه تنها برای تبیین معانی عرفانی به کار می‌گیرد، بلکه نفس داستان‌پردازی و جذاب کردن آن نیز برای او اهمیت دارد» (پورنامداریان، 1388: 360). از این دست داستان‌ها که ذکرش جنبه تمثیلی می‌یابد، داستان مسجدالاقصی است که در دفتر چهارم با «ماجرای مسجدالاقصی و داوود» آغاز می‌شود و با «ساختن مسجدالاقصی توسط سلیمان و جریان رستن خرّوب در آن» پایان می‌پذیرد:

داستان از این قرار است که «خداوند متعال به داوود پیغمبر فرمود برای من خانه‌ای بساز. اما داوود قبل از آن برای خودش خانه ساخت. خداوند متعال وقتی علتش را پرسید، داوود پاسخ داد خدایا تو در حکمی که مقدر کرده‌ای فرمودی که من ملکی را برای خودم اختصاص دهم. آن‌گاه به ساختن خانه خدا پرداخت. اما همین که دیوار آن را بالا آورد دو سومش فرو ریخت. داوود (ع) از این ماجرا نگران شد و به خدا شکایت کرد. وحی آمد که ای داوود دیگر صلاح نیست که برای من خانه بسازی. عرض کرد خدایا علتش چیست؟ وحی آمد برای این که تو مسبب ریخته شدن خون‌هایی شده‌ای. داوود گفت خدایا آن خون‌ها در

راه تو و به عشق تو ریخته شده است. وحی آمد آری ولی آنها بندگان من بودند و من به آنان بیش از هر کس دیگری مهربان بودم. داوود از این واقعه بسیار دلتنگ شد. خطاب آمد ای داوود محزون مباش. به زودی فرزندت سلیمان خانۀ مرا خواهد ساخت. حضرت سلیمان پس از رحلت پدر بنای خانۀ خدا را به عهده گرفت» (فروزانفر، 1376: 350).

و روایت مولانا:

گفت جرمم چیست ای دانای راز	که مرا گویی که مسجد را مساز
گفت بی جرمی تو خون‌ها کرده‌ای	خون مظلومان به گردن برده‌ای
که ز آواز تو خلقی بی شمار	جان بدادند و شدند آن را شکار
خون بسی رفته است بر آواز تو	بر صدای خوب جان‌پرداز تو

(مثنوی، 4 / 391)

اگرچه دکتر زرین‌کوب معتقد است که «ذکر مسجدالاقصی در بین سایر قصه‌ها، قصۀ سلیمان و بلقیس را به خاطر مولانا می‌آورد که هرچند به مناسبت اشارت به هدیه و نثار در این موضع تداعی شده است، لیکن بی‌شک آنچه آن را در ضمن نقل داستان بنای مسجد به خاطر وی آورده است، نام سلیمان است و احوال وی» (زرین‌کوب، 1386: 56)، اما می‌توان به این نکته هم اشاره کرد که حتی داوود (ع) که خلقی از صدای خوشش جان سپرده‌اند، شایستگی ساختن خانۀ خدا را ندارد. شاید این ترک اولی توسط داوود این لیاقت را از او سلب کرده است. این نکته نیز جایگاه مسجد را در این داستان برجسته‌تر می‌سازد.

پس از داوود، فرزندش دست به کار ساختن مسجدالاقصی می‌شود:

چون سلیمان کرد آغاز بنا	پاک چون کعبه، هم‌ایون چون منا
در بناش دیده می‌شد کرّ و فر	نی فسرده چون بناهای دگر
در بنا هر سنگ کز گه می‌شکست	فاش سیروا بی همی‌گفت از نخست
چون سلیمان در شدی هر بامداد	مسجد اندر بهر ارشاد عبّاد
پند دادی گه به گفت و لحن و ساز	گه به فعل، اعنی رکوعی یا نماز
پند فعلی خلق را جذاب‌تر	که رسد در جان‌ها با گوش و کر

(همان، 4 / 467)

مولانا در این جا اشاره می کند که پایداری و ماندگاری هر کاری به اخلاص کننده آن کار بستگی دارد. چه بسا کارهای عظیمی که حرص و شهوت مایه انجامشان بوده است و خیلی زود فراموش شده اند و از بین رفته اند. اما

آن بنای انبیا بی حرص بود	ز آن چنان پیوسته رونقها فزود
ای بسا مسجد برآورده کرام	لیک نبود مسجد اقصاش نام
کعبه را که هر دمی عزّی فزود	آن ز اخلاصات ابراهیم بود
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست	لیک در بنّاش حرص و جنگ نیست
مسجد اقصی بسازید ای کرام	که سلیمان باز آمد والسّلام...
چون سلیمان شو که تا دیوان تو	سنگ بُردند از پی ایوان تو
چون سلیمان باش بی وسواس و ریو	تا تو را فرمان برد جنّی و دیو
خاتم تو این دل است و هوش دار	تا نگردد دیو را خاتم شکار

(همان، 4 / 1136)

می بینیم که مولانا مسجدالاقصی را همان «ضمیر منیر دوست» می داند و خواننده را هشدار می دهد که مبادا بر چنین عزیز نگینی، گاه گاه دست اهرمن باشد. به هر حال سلیمان هر روز به مسجد می آمد و نوگیاهی رسته در آنجا می دید که نفع و زیانش را با سلیمان در میان می نهاد، تا آن که روزی اندر گوشه ای گیاهی همچون خوشه ای دید:

گفت نامت چیست بر گو بی دهان	گفت خروّب است ای شاه جهان
گفت اندر تو چه خاصیت بود	گفت من رستم مکان ویران شود
من که خروّبم خراب منزلم	هادم بنیساد این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود	که اجل آمد سفر خواهد نمود
گفت تا من هستم این مسجد یقین	در خلل ناید ز آفات زمین
تا که من باشم وجود من بود	مسجد اقصی مخلخل کی شود
پس که هدم مسجد ما بی گمان	نبود الا بعد مرگ ما بدان
مسجدست آن دل که جسمش ساجدست	یار بد خروّب هر جا مسجد است
یار بد چون رُست در تو مهر او	هین از او بگریز و کم کن گفت و گو
بر کن از بیخش که گر سر برزند	مر تو را و مسجدت را بر کند

(همان، 4 / 1373)

زیبایی کار مولانا در این است که هنوز داستان به پایان نرسیده، تأویل و تفسیر خویش را از آن بازگو می‌کند و آن گونه که می‌بینیم «مسجد را رمزی از دل انسان می‌خواند که اندیشهٔ بد و آن چه یار بد آن را تلقین می‌کند، در حکم خرّوب آن است» (زرین کوب، 1386: 56) و از مخاطب می‌خواهد که هرچه زودتر مسجد وجودش را از چنین آفتی پاک کند تا لایق نیایش و ستایش خداوند متعال گردد.

داستان دیگر که باز جنبهٔ تمثیلی می‌یابد، داستان «مسجد عاشق‌کش یا میهمان‌کش» است که در دفتر سوم ذکر شده است. هر کس در این مسجد شگفت که بر کنار شهر ری بنا شده بود، شبی را سر می‌کرد می‌مرد. دکتر زرین کوب معتقد است که این داستان «بی شک باید از روایات عامیانه مأخوذ باشد. این که در اطراف ری و حتی در نواحی دیگر هم نام و نشان این مسجد مهمان‌کش باقی است، نشان می‌دهد که اصل قصه به روایات عامیانه ارتباط دارد و دستیابی به گنج و طلسم هم که مثل کیمیا و آب حیات از آرمان‌های دیرینهٔ عامه است، می‌بایست منشأ الهام و موجب رواج آن در حلقهٔ قصاص و افواه عام بوده باشد» (همان: 318). به هر حال مهمانی سر می‌رسد و از آن جا که «مسافران و غریبان شب را در مسجد می‌خوابیدند» (شمیسا، 1387: 672)، قصد می‌کند تا شب را در آن مسجد بگذراند و به ملامت و نصیحت قوم توجه نمی‌کند و با این کار خویش به استقبال مرگ می‌رود. نیم‌شب از آواز ترسناکی که پنج بار دل و جانش را لخت لخت می‌کند، خود را نمی‌بازد و با بانگ خویش طلسم از آن بر می‌گشاید و تا صبح از در و دیوار مسجد زر بر سرش می‌بارد و او تا سحرگه زر به بیرون می‌کشد.

شمع بود آن مسجد و پروانه او خویشتن درباخت آن پروانه خو
پر بسوخت او را ولیکن ساختش بس مبارک آمد آن انداختش

(مثنوی، 3/ 4365)

«در این تمثیل، مسجد نماد و نمودی از دنیاست. مسجد میهمان‌کش عقبه و گردنه‌ای است برای کسی که طالب بازگشت است و تنها کسانی می‌توانند از این مسیر بگذرند که پاک‌باز و از جان گذشته باشند. در این تمثیل همه چیز عامل بازدارنده است؛ اما نهی بازدارندگان بر میهمان گستاخ اثر نمی‌کند» (محمدی، 1387: 242) و چون روز بر می‌آید،

بهره‌مند و سربلند از مسجد پا به بیرون می‌نهد و این آرزوی هر مؤمنی است که چنین بازگشتی به پیش‌گاه حق داشته باشد.

4. تأکید بر نماز جماعت

مولانا در داستان «فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت»، ضمن اشاره به اهمیت نماز جماعت و ثواب کثیر آن، حسرت از دست دادنش را چه بسا بیشتر از ثواب خود نماز جماعت می‌داند. «پیداست که این حسرت بر فوت نماز و این که فضیلت آن از فضیلت ادای نماز، بیشتر هم هست از جنس اقوال صوفیه است که درد و حسرت مبتنی بر صدق و اخلاص را از مجرد اعمال خالی از درد و اخلاص بیشتر مرضی حق و مورد قبول درگاه وی می‌شمارند» (زرین کوب، 1376: 134).

آن یکی می‌رفت در مسجد درون	مردم از مسجد همی آمد برون
گشت پرسیان که جماعت را چه بود	که ز مسجد می‌برون آیند زود
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز	با جماعت کرد و فارغ شد ز راز
تو کجا در می‌روی ای مرد خام	چون که پیغمبر بداده ست السلام
گفت آه و دود از آن آه شد برون	آه او می‌داد از دل بسوی خون
آن یکی از جمع گفت این آه را	تو به من ده و آن نماز من ترا
گفت دادم آه و پذیرفتم نماز	او سستد آن آه را با صد نیاز
شب به خواب اندر بگفتش هاتفی	که خریدی آب حیوان و شفی
حرمت این اختیار و این دخول	شد نماز جمله خلقان قبول

(مثنوی، 2771 / 2)

مولانا در داستان «بیدار کردن ابلیس معاویه را که خیز وقت نماز است»، باز به اهمیت نماز جماعت اشاره می‌کند و این بار به گونه‌ای دیگر. داستان از این قرار است که ابلیس معاویه خفته در بستر شاهانه خویش را بیدار می‌کند، به این بهانه که مبدا فضیلت نماز جماعت را از دست بدهد:

گفت هنگام نماز آخر رسید سوی مسجد زود می‌باید دوید

(همان، 2611 / 2)

معاویه از این رفتار ابلیس شگفت زده می شود و به اصرار دلیل این کار را جویا. ابلیس نیز پس از حاشیه رفتن های متعدد سرانجام می گوید به این سبب بیدارت کردم که :

تا رسی اندر جماعت در نماز	از پی پیغمبر دولت فراز
گر نماز از وقت رفتی مر ترا	این جهان تاریک گشتی بی ضیا
از غبین و درد رفتی اشکها	از دو چشم تو مثال مشکها
ذوق دارد هر کسی در طاعتی	لاجرم نشکبید از وی ساعتی
آن غبین و درد بودی صد نماز	کو نماز و کو فروغ آن نیاز

(همان، 2766/2)

« سرانجام ابلیس اعتراف می کند که این بیدار کردن او نه به خاطر آن بوده است که تا وی را به درک ثواب رهبری کند، برای آن بوده است که استغراق در خواب، وی را از فوت نماز باز ندارد و آنگاه آن فضیلت و ثوابی که از حسرت خوردن بر فوت نماز حاصل آید از وی فوت شود » (زرین کوب، 1376: 134).

5. مسجد، صحنۀ ماجرا

در برخی از داستان های مثنوی، مسجد، تنها ظرف مکانی ماجرای است که رخ می دهد و شاید بتوان گفت نقش چندانی در ماجرا یا روشن ساختن تفکر و دیدگاه مولانا در باب مسجد و اهمیت و جایگاه آن ندارد. مثل قصۀ آغاز خلافت عثمان که در مسجد رخ می دهد (دفتر چهارم، از بیت 491) و یا داستان مهمانانی که در مسجد مهمان پیامبر (ص) می شوند و هر کدام از مؤمنان یکی از آنها را به منزل می برد و پیامبر نیز (دفتر پنجم، از بیت 64). یا داستان آن حاکمی که با دور باش و کور باش و ضرب چوب و چماق، به مسجد جامع می رود برای دادگستری و عدالت پروری (دفتر ششم، از بیت 2465). یا داستان هایی که از طنز و مطایبه نیز خالی نیست، مثل داستان چهار هندو که برای نماز وارد مسجدی می شوند و به نماز می ایستند. با ورود مؤذن، یکی از آنها سخنی می گوید و هندوی دیگر، خطاب به او می گوید که سخن گفتمی و نمازت باطل شد. سومین هندو نیز به سخن در می آید و به دومی طعنه می زند که نماز تو نیز باطل گشت.

آن چهارم گفت حمدالله که من در نیفتادم به چه چون آن سه تن

پس نماز هر چهاران شد تباه عیب‌گویان بیشتر گم کرده راه
ای خنک جانی که عیب خوش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید

(مثنوی، 3027/2)

همین داستان در مقالات شمس نیز آمده است: «هندویی در نماز سخن گفت. آن هندوی دیگر که هم در نماز بود، می‌گوید: هی خاموش، در نماز سخن نباید گفتن» (شمس تبریزی، 1385:305).

و داستان دیگر که باز هم از مطایبه تهی نیست، داستان «امیر و غلام نماز باره‌اش» است. «در زمان مصطفی (ص) کافری را غلامی بود مسلمان صاحب گوهر. سحری خداوندگارش فرمود که طاس‌ها بگیر که به حمام رویم. در راه مصطفی (ص) در مسجد با صحابه نماز می‌کرد. غلام گفت ای خواجه‌الله تعالی این طاس را لحظه‌ای بگیر تا دوگانه‌ای بگزارم بعد از آن به خدمت روم. چون در مسجد رفت نماز کرد، مصطفی (ص) بیرون آمد و صحابه هم بیرون آمدند. غلام تنها در مسجد ماند. خواجه‌اش تا به چاشتی منتظر و بانگ می‌زد که ای غلام بیرون آی. گفت مرا نمی‌هلند. چون کار از حد گذشت، خواجه سر در مسجد کرد تا ببیند که کیست که نمی‌هلد. جز کفشی و سایه کسی ندید و کس نمی‌جنبید» (مولوی، 1387:113).

گفت آخر مسجد اندر کس نماند کیست وا می‌دارد آن جا کت نشانند
گفت آن که بسته استت از برون بسته است او هم مرا در اندرون
آن که نگذارد تو را کایمی درون می‌بنگذارد مرا کایم برون

(مثنوی، 3067/3)

البته «در این لطیفه پر معنی، مولانا نشان می‌دهد که شوق به هدایت و کمال از جذبه حق می‌رسد و غفلت و انکار بی‌دردان هم از همان جاست» (زرین کوب، 1376:368).

نتیجه

تعریفی که مولانا از مسجد ارائه می‌دهد، آن را از یک مکان ظاهری و چارچوب مادی فراتر می‌برد. در نظر مولانا مسجد، گاه دل پاک اولیای الهی و عارفان پاک‌باز است که خداوند را می‌توان در آن‌جا جستجو نمود و گاه همهٔ آفاق عالم، که هر پدیده‌ای در آن مشغول ستایش و پرستش خداوند متعال است.

او مسجد را بهترین مکان برای برآورده شدن نیازها و حاجات می‌داند و بر نماز جماعت و فضیلت آن تأکید می‌ورزد و حکایات و داستان‌های متعددی برای خاطر نشان ساختن این موضوع بیان می‌کند. آن‌گونه که بنا کردن مسجد در دیدگاه مولانا اساس خیر به حساب می‌آید،

بهر حق این خلق زرها می‌دهند صد اساس خیر و مسجد می‌نهند

(مثنوی، 6/ 862)،

پاک کردن دل و جان از اندیشه‌های مخرب و غیر الهی و آفات دنیوی نیز، به برپایی مسجد درونی می‌انجامد. چنین مسجدی در این منظومهٔ فکری، قادر است برای نمازگزارش و پاکی و درستی رفتارش گواهی دهد:

بر مُصلّی مسجد آمد هم گواه کاو همی آمد به من از دور راه

(همان، 6/ 4290).

ارزش و اهمیت مسجد در دیدگاه مولانای عارف، که خانقاه و خانقاه‌نشینان را بسی محترم می‌دارد، به خوبی از مثنوی معنوی‌اش پیداست و حکایات و داستان‌های متعدد او در این‌باره، این نکته را به روشنی برای مخاطب مثنوی آشکار می‌کند.

کتاب نامه

- آذرنوش، آذرتاش و؛ مکوندی، محمود. 1389. «بررسی زبان شناختی واژه قرآنی مسجد». **دوفصل نامه تحقیقات علوم قرآنی و حدیث**، شماره 13، صص 5-17.
- پورنامداریان، تقی. 1388. **در سایه آفتاب**. چاپ سوم. تهران: انتشارات سخن.
- زرّین کوب، عبدالحسین. 1376. **بحر در کوزه**. چاپ هفتم. تهران: انتشارات علمی.
- _____، _____، 1386. **سرّنی**. چاپ یازدهم. تهران: انتشارات علمی.
- سجادی، سید جعفر. 1370. **فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**. چاپ اول. تهران: کتابخانه طهوری.
- شمس تبریزی. 1385. **مقالات شمس تبریزی**. تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد. چاپ سوم. تهران: انتشارات خوارزمی.
- شمیسا، سیروس. 1387. **فرهنگ اشارات**. چاپ نخست از ویرایش دوم. تهران: انتشارات میترا.
- فروزانفر، بدیع الزمان. 1376. **احادیث و قصص مثنوی**. ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی. چاپ اول. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- محمدی، علی. 1387. **چکیده و تحلیل مثنوی**. چاپ اول. تهران: انتشارات علم.
- مولوی، جلال الدین محمد. 1387. **فیه ما فیه**. با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوازدهم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- _____، _____، 1375. **مثنوی معنوی**. تصحیح رینولد نیکلسن. چاپ اول. انتشارات توس.